



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و یکم





مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

♥ به نام خداوند مهر گستر ♥

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام این پیغام «دنبه‌های چرب من ذهنی» است.

دنبه یا تله‌های من ذهنی، در کمین است تا ما با افتادن به دام آن‌ها درد هشیارانه بکشیم و در ادامه راه به آن‌ها آگاه بشویم و مشاهده‌شان کنیم. تجربه افتادن در دام من ذهنی قسمت جدایی‌ناپذیر مسیریست که ما را به اصل خود باز می‌گرداند. اما انسان خود را تا آخر عمر در این دام‌ها می‌اندازد، زیرا او این دنبه‌ها را شناسایی نکرده است.

تله‌ها و دنبه‌هایی که در این اواخر در اسارت آن‌ها بودم را توضیح می‌دهم:

تله اول 🔥: وقتی پیغام تهیه می‌کردم و به برنامه روز جمعه وصل نمی‌شدم، تله این مورد، شرطی شدن در برقراری ارتباط با برنامه بود. این تله من را از کار کردن پیغام خودم روی خودم وا می‌داشت. این تله موجب می‌شد که من برای دیگران و تأیید گرفتن از آقای شهبازی پیغام بنویسم. تا این‌که مولانا از زبان زندگی به من گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتری ماست اللهُ اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ



مولانا می گوید تنها مشتری و خواهان ابدی ما زندگی است که می خواهد تو را به خویشتن اصیل خود زنده کند. از مشتری ای که به تو غم می دهد دست بکش. من ذهنی مهران گفتم، نمی خواهد برای کار کردن روی خودت پیغام بنویسی، بیا و برای اعضای گنج حضور و آقای شهبازی پیغامی بی نقص و درجه یک آماده کن، تا تأییدت کنند و برایت کف بزنند. این مشتری ها دنبه های لذیذی است.

تله دوم 🍌: وقتی به برنامه وصل نمی شدم از کسانی که تماس می گرفتند و پیغام طولانی ارائه می دادند، خشمگین می شدم و در دل از آقای شهبازی گله می کردم. در صورتی که اگر در این تله گرفتار نمی شدم، طبعاً پیغام ها را با جان و دل گوش می دادم و به آن ها فکر می کردم و اجازه می دادم روی من کار کند. اما به پیغام ها گوش ندادم و به دنبال مشتری برای پیغامم بودم، تا این که مولانا از زبان زندگی به من گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مشتریی جو که جویان تو است

عالم آغاز و پایان تو است

مولانا گفت: پسر جان، در پی آن مشتری باش که همیشه می خواهد در تو زنده شود. او یعنی زندگی، تو را جاودانه می خرد و او بهترین ارباب برای چهار بُعد تو است. او نمی گذارد به تن، اندیشه، هیجانات و جان تو آسیبی برسد. اگر پاهای هشیاری ات را به او بسپاری قدم هایت، از گزند دنبه ها و دام ها ایمن خواهد شد.

تله سوم 🍌: وقتی با همکارانم به فوتبال می رفتیم تله ای که من در زمین بازی گرفتار آن می شدم، این بود که باید حتماً گل های زیادی بزنم و تیم ما حتماً برنده شود و مسبب برنده شدن آن هم من باشم. زمانی که می باختیم یا من گل نمی زدم، خشمگین و غمگین می شدم. در صورتی که ما برای ورزیده شدن و سلامت جسم به تحرک و ورزش می پردازیم. تا این که مولانا به من گفت:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مگش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

مولانا گفت ای پسر جان همکارانت نمی‌توانند مشتری تو باشند. آن‌ها را برای زندگی گرفتن به سوی خود مکش. نمی‌توانی معشوقه خود را، هم زندگی بشماری، هم انسان‌ها. تله شرطی شدن برای گل زدن در زمین بازی را زود شناسایی کردم و در هفته‌های بعد با شادی بی‌سببی در زمین بازی می‌کردم. حتی یک‌بار سهواً به تیم خودمان گل زدم، اما با این وجود حس شادی‌ام پایدار مانده بود. تیمان ناراحت و من خوشحال بودم. بعد از شناسایی این تله دیگر در زمین فوتبال فقط سعی کردم ورزش سالم و جوانمردانه داشته باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

در این بیت دام ذهن دو حالت دارد: غمگین بودن و راحت بودن. هر دو از من‌ذهنی می‌آید. غمگین بودن به خاطر این است که توجه و تأیید دیگران را نداریم و زندگی برخلاف شرطی‌شدگی‌های ما عمل می‌کند. راحت بودن به خاطر این است که با پیدا کردن یک میان‌بر و راحت‌طلبی در یک کاری حس خوشی و راحتی دست می‌دهد. به دست آوردن هر چیزی راحت نیست، اما ذهن با حيله و مکر آسان به دست آوردن چیزها، موجب زیر پا گذاشتن قانون جبران و قانون مزرعه می‌شود.

مولانا در مورد راحت‌طلبی و زیر پا گذاشتن قانون جبران مثال جالبی می‌زند:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۲

چونکه در سبزه ببینی دنبه را

دام باشد، این ندانی تو چرا؟

تصور کنید یک روباهی که عاشق دنبه است، یک دنبه را روی سبزه‌زاری پیدا می‌کند. آیا واقعاً آن دنبه بدون دام و تله آن‌جا گذاشته شده است؟ آیا کسی عاشق چشم و ابروی روباه است؟ من ذهنی دنبه را می‌بیند، اما دام و تله را نمی‌بیند. بنابراین به‌سوی دنبه می‌رود و به دام می‌افتد. تعدادی از این دنبه‌ها را نام می‌برم:

۱. فست قود یا غذای سریع: ظاهراً سریع، خوشمزه و آسان است اما در اصل جسم ما را به تله می‌اندازد و بدن ما را خراب می‌کند.

۲. نوشابه: ظاهراً خوشمزه و گواراست، اما در اصل جسم را به خطر می‌اندازد.

۳. پیام‌های بازرگانی و تبلیغات تلویزیونی: به ما می‌گویند که بدون زحمت می‌توانیم کارهای شما را آسان کنیم و شما را از تحرک واداریم. شما بلند نشوید تا ما برای شما خدمات بدهیم و شما فقط پول بدهید.

۴. کاناپه و سریال‌های بی‌پایان تلویزیون: ظاهراً کیف دارد و لذت‌بخش است اما در اصل جسم ما را از حرکت وامی‌دارد و فکر، جسم، تن و هیجانات ما را به خواب و آلودگی من‌های ذهنی می‌کشاند.

۵. فضای مجازی (خصوصاً اینستاگرام): ظاهراً پر از سوژه‌های سرگرم‌کننده و فیلم‌های جذاب و خنده‌دار است. اما سیر کردن در این فضا به دلیل تولید محتوای من‌های ذهنی هشیاری ما را جامد و منقبض می‌کند و زمان را به صورت خیلی زیرکانه هدر می‌دهد و ما را زیانکار، اسرافکار و کارافزا می‌کند.

همان‌طور که در قرآن، سوره غافر، آیه ۲۸ آمده:



قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۲۸

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ»

«... خدا کسی را که اسراف‌کار و بسیار دروغگو است هدایت نمی‌کند.»

سپاس فراوان از جناب شهبازی و تمامی عزیزان گنج حضور 🙏🙏🙏

مهران از کرج



با سلام خدمت همه دوستان

«قرین»

ما هر روز به طور مداوم و پیوسته روی خود کار می‌کنیم. مدام مراقب من ذهنی هستیم، تا همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و فضا را باز کنیم، و با این کار در انبارمان گندم ذخیره می‌کنیم، گندم هشیاری حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

ما در این انبار، گندم می‌کنیم

گندم جمع آمده، گم می‌کنیم

گندم‌ها چه هستند؟ گندم‌ها همین تغییراتی هستند که با کار کردن روی خود، در ما به وجود می‌آید. مثلاً وقتی واقعاً درک کردیم که علت خرابی زندگی‌مان خودمان هستیم، کمی گندم جمع کرده‌ایم. وقتی با ابیات مولانا جلو می‌رویم و توانستیم آن‌ها را به طور عملی انجام دهیم، گندم جمع کرده‌ایم. وقتی توانستیم ذهنمان را ببینیم و همانیدگی‌هایمان را شناسایی کنیم، گندم جمع کرده‌ایم. وقتی گاهی اوقات شادی و حس امنیت و عقل زندگی را حس می‌کنیم، گندم جمع کرده‌ایم. اما عواملی هستند که این گندم‌های ما را می‌دزدند. یعنی کارهای ما و زحمتهای ما را بی‌اثر می‌کنند و باعث کارافزایی می‌شوند. این عوامل، موش‌های انبار ما هستند. انبار ما حفره‌های مختلفی دارد و موش‌های مختلف از این حفره‌ها وارد انبار می‌شوند و گندم‌ها را می‌دزدند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

موش، تا انبار ما حفره زده‌ست

وز قنّش انبار ما ویران شده‌ست



مثل این می ماند که ما دو کیلو گندم را به زحمت جمع کنیم و در انبار ذخیره کنیم، یک موش بیاید و یک کیلو از آن را بدزدد. مثلاً همانندگی با یک نفر را با درد زیاد می اندازیم، ولی دوباره به یک نفر دیگر اجازه می دهیم ما را با خودش همانیده کند. این کار باعث کارافزایی می شود و سبب می شود پیشرفت ما کم باشد. بنابراین لازم است اول حفره ها و موش های آن را شناسایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان! دفعِ شرِّ موش کن

وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن

حفره های ما، چه حفره هایی هستند؟ و موش های مخصوص هر حفره، چه موش هایی هستند؟

یکی از بزرگ ترین حفره های انبار ما، قرین است. موش های حفره قرین، چه کسانی هستند؟ یا چه چیزهایی هستند؟

۱- خانواده:

اعضای خانواده ما اگر من ذهنی داشته باشند، مسجد ضرار ما هستند. یعنی من ذهنی ما را بالا می آورند و ما را به واکنش وامی دارند و گندم های ما را می دزدند، ولی ما نمی توانیم آن ها را از زندگی خود بیرون کنیم. مثلاً: همسر من و بچه من، مرتب من را به واکنش وامی دارند و من مجبورم با آن ها زندگی کنم. یا مثلاً خواهر و برادرهای من در خانواده بسیار سرکش هستند و مدام سروصدا می کنند و قانون جبران را رعایت نمی کنند. یا مثلاً مادرم عقاید خرافاتی دارد و مدام در فکر این است که آبرویش در اقوام و فامیل نرود و بنابراین مدام در کارهای من دخالت می کند و می خواهد مطابق حرف او عمل کنم. یا مثلاً روی تمام حرکت ها یا تمام صحبت های پدرم حساس هستم و فوراً عصبانی می شوم.





گندم‌هایی که ما جمع می‌کنیم زیاد نیستند و ما فضاگشایی عمیقی نداریم و هر لحظه ممکن است از جنس من ذهنی بشویم، بنابراین گندم‌های ما آن قدر نیستند که این قرین‌ها نتوانند از آن‌ها کم کنند. پس چگونه می‌توانیم خودمان را حفظ کنیم؟

ابتدا باید در نظر بگیریم که اگرچه اعضای خانواده من ذهنی دارند و موش‌های انبار ما هستند، ولی باید بدانیم که اشکال از خود ماست و به خودمان برگردیم، چون آن‌ها به این دلیل موش انبار ما هستند که ما با آن‌ها همانیده هستیم و نمی‌توانیم فضا را در برابرشان باز کنیم. بنابراین باید تمرکزمان را فقط روی خودمان بگذاریم و کاری با بقیه نداشته باشیم و بسیار تیز و حواس جمع باشیم و کاری نکنیم و یا حرفی نزنیم که برای آن‌ها بهانه بشود و من ذهنی‌شان بالا بیاید.

مهم‌ترین کار ما چیست؟ حفظ هشیاری‌مان از رفتن به من ذهنی. بنابراین ما فقط به خاطر خودمان حواسمان را جمع می‌کنیم تا فضاگشایی کنیم. به خاطر خودمان کینه‌مان از آن‌ها را می‌اندازیم. به خاطر خودمان توقع از آن‌ها را صفر می‌کنیم. نمی‌گوییم تقصیر من نبوده، ناامید نمی‌شویم، ناراضی نیستیم. بلکه فقط با تمام وجود حواسمان است که فضا را باز نگه داریم و مدام در برابر آن‌ها تمرین فضاگشایی کنیم.

به‌عنوان مثال:

مثلاً: پدر من، هر روز یک جمله را یا یک کار را تکرار می‌کند و یا در کار من دخالت می‌کند و من هر دفعه به واکنش می‌افتم. من می‌توانم واقعاً تصمیم بگیرم که فردا که پدرم دوباره آن کار را تکرار کرد، حواسم را کاملاً جمع کنم و وقتی من ذهنی خواست فضا را ببندد و به واکنش بیفتد، فضا را باز کنم.

کار سختی است. شاید روز اول و دوم و سوم نتوانم و باز هم به واکنش بیفتم، ولی اگر واقعاً بخواهم و جدی باشم، بعد از چند دفعه می‌توانم فضا را باز کنم. وقتی فضا را باز کردم و همانیدگی با آن موضوع را یواش یواش انداختم، متوجه



می شوم که پدرم هم تغییر کرده و آن کار را دیگر نمی کند و گندم‌های من دیگر دزدیده نمی شوند. بنابراین برای هریک از اعضای خانواده شناسایی می کنیم که چه کسانی و به چه طریقی گندم‌های ما را می دزدند.

## ۲- اقوام و فامیل نزدیک

رابطه ما با اقوام نزدیک اگر با من ذهنی باشد، براساس توقع است. ما قبلاً که با من ذهنی و همانندگی‌ها آشنا نبودیم، با فامیل‌های نزدیک جمع می شدیم و کارها و تفریحات و صحبت‌های خاصی می کردیم و بسیار ارتباط نزدیکی داشتیم و در کار هم دخالت می کردیم و رازهایمان را برای هم تعریف می کردیم. الآن هم که داریم روی خودمان کار می کنیم، آن‌ها توقع دارند که ما باز همان کارها را بکنیم. مثلاً می گویند «ما که غریبه نیستیم، تو نباید مثل بقیه مردم با ما رفتار کنی، ما توقعاتی از تو داریم که اگر انجام ندهی ناراحت می شویم.»

### مثال دیگر:

مثلاً: ما قبلاً خانه اقوام می رفتیم و غیبت دیگران را می کردیم و دشمن سازی می کردیم و مدام در مقایسه و حسادت و بدگویی بودیم و بین همه دعوا درست می کردیم و بد همه را می خواستیم. الآن هم که روی خودمان کار می کنیم، آن‌ها باز هم توقع دارند که ما مرتب زنگ بزنی و یا برویم خانه‌شان که دوباره همان کارها را بکنیم. به طور کلی، صحبت‌های یک جمع من ذهنی، درباره بزرگ کردن من ذهنی است، پس حتماً گندم‌ها را می دزدند.

بنابراین باز هم برمی گردیم به این موضوع که مهم‌ترین اولویت ما چیست؟ اگر صادقانه مهم‌ترین چیز برای ما آزاد کردن هشیاری از من ذهنی و جمع کردن گندم است، باید از گندم دزدیدن موش‌ها جلوگیری کنیم و برای این کار شاید لازم باشد بعضی روابطمان را قطع کنیم. اگر واقعاً طلب داشته باشیم و نترسیم، این جدایی رابطه‌های من ذهنی، اتوماتیک انجام می شود، چون بقیه متوجه می شوند که دیگر هم جنس آن‌ها نیستیم.

شاید بزرگ‌ترین مانع ما این باشد که بترسیم آن تصویری که فامیل از ما دارند، خراب بشود، یعنی آبروی من ذهنی.



## ۳- دوستان صمیمی:

آیا جمع دوستان ما عشقی است؟ یا من ذهنی ما را بالا می‌آورند؟

در جمع دوستان من ذهنی، بحث موفقیت‌های من ذهنی می‌شود که مثلاً باید برتر باشیم و خاص باشیم. یا این که بحث و گفت‌وگو درباره مسائل مختلف است که هر کس می‌خواهد نشان بدهد که می‌داند. یا درباره شکایت و ناله از اوضاع و جامعه و شرایط صحبت می‌کنند. خلاصه این جمع‌ها آدم را از پذیرش و فضاگشایی دور می‌کنند و به نگرانی‌های من ذهنی می‌کشاند و باعث می‌شود که ما شک کنیم و دیگر روی خودمان کار نکنیم.

من خودم شخصاً هر موقع که می‌خواهم به جمع دوستانم بروم، قبلش می‌گویم باید خیلی مواظب باشم، ولی وقتی می‌روم، می‌بینم که فوراً حواسم پرت می‌شود و می‌روم به ذهن و بعدش هم پشیمان می‌شوم. بنابراین ترجیح می‌دهم که نروم.

## ۴- تلویزیون:

امروزه در برخی شبکه‌های خبری تلویزیون و یا فیلم‌هایی که پخش می‌شود، رقابت بر سر این است که چه کسی می‌تواند بیش تر مردم را ناراضی و عصبانی کند و بین آن‌ها جنگ بیندازد، یعنی دقیقاً مخالف و متضاد با عشق. به‌طور کلی، آدم وقتی با گنج حضور شروع به کار کردن روی خود می‌کند، دیدش عوض می‌شود. همه آدم‌ها را مثل خودش می‌بیند و همه را دوست دارد. ولی از آن طرف هم مهم‌ترین موضوع برایش حفظ هشیاری است. بنابراین حواسش هست که چه کسی یا چه چیزی او را به من ذهنی می‌کشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست

که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی



با تشکر و احترام،

فرشاد



★ با سلام و عرض ادب ★

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قَمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام

شمع اندر شب بُود اندر قیام

ای انسان بزرگوار! آگاه باش، تو شمع کائنات هستی. شمع حضورت باید در شب این دنیا روشن شود، پس در شب ذهن، در شب دنیا برخیز، بیدار شو. به عنوان هشیاری بلند شو، فضا را مرتب، پی در پی در اطراف اتفاق این لحظه بگشا. از فضاگشایی های شما، شمع حضورتان روشن خواهد شد و خداوند از همین فضای گشوده شده هزاران برکتش را به جهان، به کائنات ارزانی می‌دارد.

برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار، خلاصه شده از برنامه ۷۶۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلت

شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانمت

این بیت مراحل تکامل هشیاری را بیان می‌کند. ما ابتدا از جنس خاک بودیم، از جنس جماد بودیم، هشیاری جماد ترقی کرد، نبات شد، از نبات به صورت حیوان درآمدیم و از حیوان به ذهن انسان! هشیاری هم‌هویت شد در هزاران چیز، در هزاران درد، در هزاران باور پخش شد. از این مرحله هم هشیاری رها شد، تبدیل می‌شود به بشری که به بی‌نهایت خداوند زنده است. به عبارتی خداوند هشیاری را از مراحل مختلف می‌گذراند. انسان باید با زندگی همکاری کند، تسلیم



شود، مقاومت و قضاوت صفر باشد. خداوند هر لحظه در کار جدید است. اجازه نمی‌دهد ما بر سر راه بمانیم، پیوسته ما را تغییر خواهد داد.

برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار، خلاصه شده از برنامه ۷۱۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را

نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانت

قانون قضا، اتفاقات را به وجود می‌آورد، فضا را بگشا، ذهن را فعال مکن، شکایت مکن، کف مکن، واکنش نشان نده، سرمگشای دیگ را. فضا می‌خواهد بسته شود، ذهن فشار می‌آورد، اما شما واکنش نشان نمی‌دهی که بخارات دیگ خارج شود، یزیدن تو دیرتر شود، سخت تر شود. در این حالت شما صبر می‌کنید، نیک می‌جوشید، درد هشیارانه را تحمل می‌کنید تا از خامی، از هشیارایی جسمی درآیید. اگر فضا را گشوده‌شده نگه دارید، هشیارایی شما از حالت هم‌هویت‌شدگی از آن درد آزاد می‌شود و شما آزاد می‌شوید.

برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار، خلاصه شده از برنامه ۷۱۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۸

ای نَخود می‌جوش اندر ابتلا

تا نه هستی و، نه خود ماند تو را



کدبانو آتش می‌پزد، بر سر نخود می‌زند، برو ته دیگ تا پخته شوی، و برای تو هیچ موجودیتی نماند. باید درد هشیارانه را پشت سر بگذارید، باز کردن فضا در اطراف اتفاقات گاهی سخت است ذهن می‌خواهد فضا را ببندد، اما شما فضا را باز نگه می‌دارید. این با درد هشیارانه همراه است.

برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار، خلاصه شده از برنامه ۷۲۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف

تا به سوزن بر گنم این کوه قاف

فضا را می‌گشایم و از خداوند نیرو، تدبیر، توفیق می‌خواهم، تا با سوزن این لحظه، کوه من ذهنی را بکنم. ریزه ریزه، هم‌هویت شدگی‌ها و دردهایم را شناسایی می‌کنم و می‌اندازم، هر لحظه قانون کن‌فکان اجرا می‌شود، یعنی باش آن هشیاری که بودی! پس می‌شود.

مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

لاشک، این ترک هوا تلخی ده است

لیک از تلخی بعد حق به است

بدون شک ترک خواسته‌های من ذهنی سخت است اما در مقایسه با تلخی که دور شدن از خداوند به ما می‌دهد، بسیار ناچیز است. بنابراین باید هشیارانه از خواسته‌های من ذهنی دوری کنیم تا به خدا نزدیک شویم و تلخی و بدی حالمان بهبود یابد.

برگرفته از خلاصه ابیات کلیدی خانم بهار



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹

گر جهاد و صوم سخت است و خشن

لیک این بهتر ز بعد ممتحن

اگر تمام تلاشمان را به کار بگیریم تا هم هویت‌شدگی خود را بشناسیم، پرهیز کنیم، گرچه امری دشوار و خشن است اما در مقایسه با دردهایی که از دوری خداوند امتحان‌کننده به ما داده می‌شود، بسیار ناچیز است. محرومیت از شادی و آرامش بی‌سبب خداوند بسیار دردناک است.

برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۴

عشق تو آورد قدح پر ز بلای دل من

گفتم: می می نخورم، گفت: برای دل من

عشق تو شرابی به ما می‌دهد که بلای دل مادی من است و به هم می‌خواهد ریخت این دل مادی مرا، ولی برخورد من با این شراب چه جوری بوده است؟ اولش گفتم نمی‌خورم ولی ای زندگی، تو به من گفتی که بخور، به خاطر دل من، برای این که من می‌خواهم این دل را به هم بریزم، دل مادی را، خودم را که بی‌نهایت هستم و حس زندگی ابدی هستم در مرکز تو قرار بدهم. پس ما الآن تصمیم می‌گیریم که با اتفاق این لحظه آشتی کنیم و بگذاریم می به ما پالوده بشود و می‌بینیم که چه می‌شود تا بیدار بشویم از خواب فکر، تا این مرکز مادی را با همکاری زندگی متلاشی کنیم و یک مرکز جدیدی پیدا کنیم که پر از شادی، آرامش، و قدرت بیان برکت خداست.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۴

داد می معرفتش، با تو بگویم صفتش

تلخ و گوارنده و خوش، همچو وفای دل من

اولین بار که می او را می چشیم تلخ است، برای این که به ما نشان می دهد آن چیزهایی که ما نیستیم. مثلاً نگاه کن تو صد تا رنجش داری این ها را باید بندازی. اولاً قبولش رنج آور است، ما فکر می کردیم اصلاً رنجش، درد نداریم، کینه نداریم، ما غیبت نمی کنیم، ما آدم سالم و کاملی هستیم. وقتی شناسایی او می آید می بینیم که نه ما هم هویت با پول هستیم، هم هویت با بچه مان هستیم، با همسرمان هستیم، با جنسیتمان، با جوانی مان. قبولش خیلی سخت است ولی می پذیرید، شناسایی می کنید، خوش می شود، شادی آور می شود، شناسایی می کنی دردت را، دردت را می اندازی، هضمش می کنی، (ما دردها را هضم نکرده ایم، هضم موقعی می شود که مانند غذا که انرژی را جذب می کنیم و بقیه اش را دفع می کنیم ما هم از آن رنجش ها، دردها، انرژی به تله افتاده را آزاد می کنیم)، جذب خودتان می کنید و بقیه اش را می اندازید دور.

پس این می او تلخ و گوارنده و خوش است و می بینید که مانند وفای دل ما. دل ما الآن شناسایی می کند از جنس الست بوده و به او زنده می شود. رفته رفته که وفا می کند به آن عهد که خدا در روز اول زندگی پرسیده است، وقتی از او جدا می شدیم، پرسیده که تو از جنس من هستی؟ ما گفته ایم بله! یعنی ما قدرت شناسایی خدا را در خودمان که از جنس او هستیم همیشه داشته ایم. الآن هم می خواهیم عملاً وفا کنیم. یواش یواش سینه مان باز می شود و به بی نهایت او مبدل می شویم و این خوشی ها هم لذت بخش است هم شادی آور و آرام بخش، و هم لطیف است، هم پر از خرد است، پر از راه حل است. دل ما مرکز ما متلاشی می شود و آن مادیات می رود تبدیل به بی نهایت می شود.

خلاصه شده از برنامه ۶۹۳ گنج حضور




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۳

آمده‌ام به عذر تو ای طرب و قرارِ جان

عفو نما و درگذر از گنه و عثارِ جان

نیست به جز رضای تو قفل گشای عقل و دل

نیست به جز هوای تو قبله و افتخارِ جان

با عشق و احترام 

نرگس از نروژ 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com